



تو چون به یار رسیدی، سلام ما برسان!

مهم را کنیا حسن نیرنگ قدم بریده است
 گوش شوا آنگه قانون عدم بریده است
 صبر کن لبم آن اندیشه هر خون می‌تپد
 این زمان در کسوت حرف و ولم بریده است
 خواه انگشت شهادت گیر و خواهی فیهار
 از یار مرصه ما یک علم بریده است
 غیر آثار عبارت، حایل تسلیق نیست
 گر تو برغزلی در دیر و حرم بریده است ...

احمد، چنان اطمینانی در شعر او دیده است که انوارش، مستگیر
 جهانهای قابل است و همیشه، شکسته باطل، شعر احمد، زبان حال
 باطنی است که دلغاده «رفیق اعلی» است و مضیق غریبکنده خاک
 را بر نمی‌تابد.

احمد، در شعر به چشم درجهای می‌دید که به نور و رهایی
 گشوده می‌شود و ذات و فطرت انسان را از زنجیر زمان و مکانی
 که می‌شناسیم، و می‌رهاند تا صمی چند از زمانی سرملی را در آنجا
 که اینجا نیست، شناور باشد. فقط در چنین منظری است که لفظه
 آن مایه ارج و اعتبار می‌یابد که به مساحت قسم صمی قدم بگذارد و
 عین صمی باشد، نه لباسی برای آن، این منظره منظر اولیاست و قرار
 یافتن در مقامی که پیشاپایان و پیشیان ما، از آن می‌گفتند.

شعر احمد، زنجسوره و حلیث نفس و دروغ و دروغ مألوف
 عصر ما نیست، فریضت خرد و دیگران نیست، نظر با مهر و مهرهای
 شاعرانه - به نیری که می‌فانیم می‌فهمیم - ندارد. شعر او، محصل
 خوف و رجای بنفای است که به یمن بندگی، حقیقت اشرفیت را
 دریافته و معنای سهگین کبرهای را فهمیده است، شعر او، محصل
 قهر و مهر حق است، همچند و همچنان یا شمشیر او که چیز به یاری
 حق از نیام بر نیامد. شعر او، شمشیر اوست و او این هر دو را از
 حق به ودیعه دارد.

احمد تا واپسین دم، در معرض اختیار و امتحان حق بود. تا
 دهروزه، بکه مرد میانها بود و بر آن سر که خون پر نشانش به دیدار
 معشوق برساند. تا دهروزه، همه هرچه پلیلی و پلیلی است
 وهم در افکندن او را در سر می‌ریختند، اما کلام، هرهم را زهره
 آنکه رو در روی او برها همانند و بر خاکش افتاد. حق، چنین
 تمی خواست و احمد او رضا و تسلیم سرشته بود. امروز آناه آن
 فصل عطر آگین در نوشته شد. چگونه غریب تیا شد احمد و چگونه
 همانند؟ امروز آناه آن شور شیرین، فرو خفته است و احمد، یکتا مرد
 عرصه‌ها، ملول و تنگدل است. امروز آناه این احمد است که
 می‌خواند: «بگنارید نسیمی بوزد بر جانم ...» امروز احمد فرمان
 یافت: «یا ایها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک ...» و یال گشود:
 الی الرفیق الاعلی ... و خواند: «انالله و انا الیه راجعون»
 احمد ما نارفیقان شوخ چشم و تار یکچنان توایم، در نیجه مرگ
 اگر گشوده شد ...

از اویم و رجعت ما به اوست، بردن و شدن احمد، تذکار این
 معنی بود. احمد یا ما بود و از ما نبود. شهید بود، شهیلی که
 روزی چند از ملکوتش فرو فرستادند تا هشتین و همنفس ما باشد
 مگر به دلالت هم آسانی اش، جهان بی قابلیت ما برافروزد، مگر از
 گرخازی در بند سایه ما برهم و راه به ذات نورالجلال پیهم. زندگی
 و مرگ احمد، گواهی می‌دهند که جز این نبود.

□ □

واستی آن چشم جهان بین چه می‌دهد که جان و جهان، سحاب
 او و جهان جهان نشاند؟ سروجان باخته کدام کرشمه بود که در
 «لا» ماند و به درک «لا» مشرف شد؟ پال و پر از کلام نشود داشت
 که چهار ستون این قفس را از هم گسست و سفر آغاز کرد؟
 احمد، منظور نظر او بود و سر در گمندی او داشت، زندگی و
 مرگش چنین می‌گویند. شمشیر و شورش چنین می‌گویند. دهروزه و
 امروزش چنین می‌گویند.

احمد، مظلوم بود و پاورمند به مظلومیت حق، شعر و شمشیر،
 تمامت کالایی بود که برای او مقرر داشتند تا قدم به این سودا سرا
 بگنبارد. او، شأن این هر دو ودیعه را نیک می‌شناخت.

شعر احمد، در روزگاری که شعر، جلوه‌گاه طاووس هوسهای
 پشراست و کرمی لرزه‌زیت و غرقه در تیل اوام و احلام شیطانی،
 زبان حق است و صورت پیلاری جهانهای خفته به تاریکی، شعری که
 رنگ از تماشاها دیگرگونه می‌گیرد و سخنی دیگرگونه دارد. شعر
 احمد، مرکب روح اوست، بر پرواز اوست، میادگاه دیدار اوست.
 ترجمه فکر و ذکر و تماز اوست. شعر احمد، پارهای دل نوراتی
 اوست، نه مثنی لفظ و گروهی نسیر که از سایه رومی‌آیند و در سایه
 فرو می‌شوند. شعر احمد، ترجمان ایمان اوست. صریح و صمیمی
 و صادق است، بی که تنگ مسامحه و مصلحتی را برتابد.
 خورشایندما و ناخوشایندمای بهمان و فلان نیست. ایمان درست